

خیلواکی



استقلال

www.esteqlaal.net

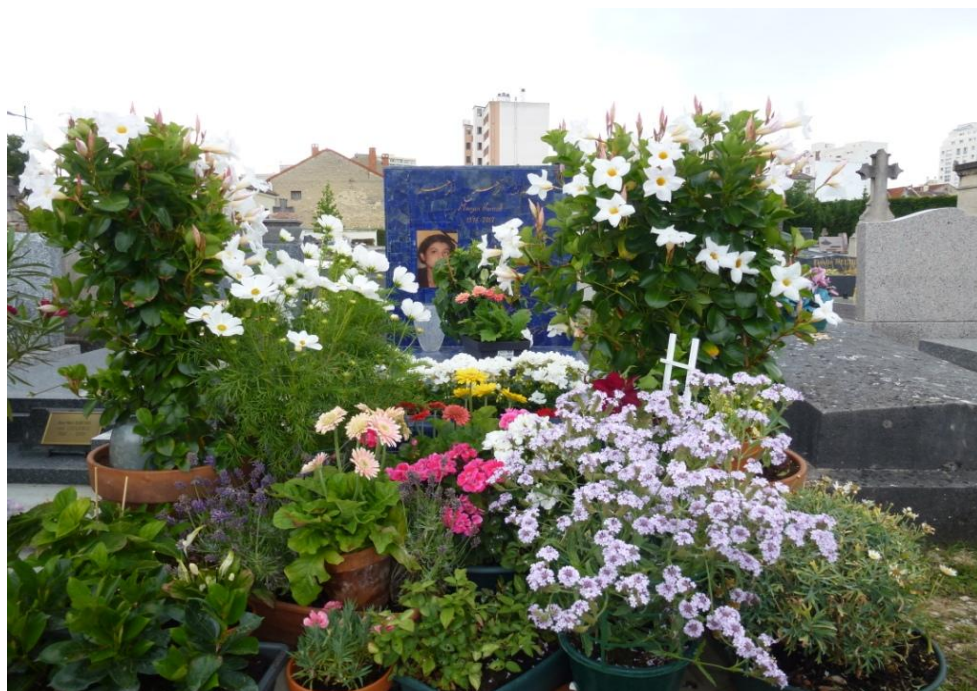
شنبه ۱۱ جولای ۲۰۲۰

فریده نوری

یادی از مرجان

به هر چمن رسیده ام، از تو نشان ندیده ام

تو در کجا شگفته ای، ای گل بی نظیر من



در ایوان کوچک ما

جز خنده های دختر دردانه ام [مرجان]
من سال هاست باغ و بهاری ندیده ام!
وز بوته های خشک لب پشت بام ها،
جز زهرخند تلخ،

کاری ندیده ام،

بر لوح غم گرفته ی این آسمان پیر
جز ابر تیره، نقش و نگاری ندیده ام!
در این غبارخانه ی دود آفرین ، دریغ
من رنگ لاله و چمن از یاد برده ام
وز آنچه شاعران به بهاران سروده اند
پیوسته یاد کرده و افسوس خورده ام.
در شهر زشت ما،

اینجا که فکر کوتاه و دیواره ی بلند
افکنده سایه بر سر و بر سرنوشت ما!
من سال های سال

در حسرت شنیدن یک نغمه ی نشاط ،
در آرزوی دیدن یک شاخسار سبز،
یک چشمه، یک درخت،

یک باغ پرشکوفه، یک آسمان صاف،
در دود و خاک و آجر و آهن دویده ام!

تنها نه من، که دختر شیرین زبان من،

از من «حکایت» گل و صحرا شنیده است!

پرواز شاد چلچله ها را ندیده است

خود، گرچه چون پرستو، پرواز کرده است

اما، از این اتاق به ایوان پریده است!

شب ها که سر به دامن «حافظ» روم به خواب،

در خواب های رنگین، در باغ آفتاب

من با خیال خویش،

با خواب های رنگین،

با خنده های دختر دردانه ام

با آنچه شاعران به بهاران سروده اند

در باغ خشک خاطر خود شاد و سرخوشم

اما [مرجان]من،

این بسته بال کوچک، این بی بهار و باغ،

با بال های خسته در ایوان تنگ خویش،

- در شهر زشت ما،

اینجا که فکر کوتاه و دیواره ی بلند،

افکنده سایه بر سر و سرنوشت ما-

تنها چه می کند؟

می بینمش که غمگین، در ژرف این حصار،

در حسرت شنیدن یک نغمه نشاط،

در آرزوی دیدن یک شاخسار سبز،

یک چشمه، یک درخت،

یک باغ پرشکوفه، یک آسمان صاف،

حیران نشسته است!

در ابرهای دور

بر آرزوی کوچک خود چشم بسته است.

او را نگاه می‌کنم و رنج می‌کشم!

«فریدون مشیری»